



مطالب ارسالی برای مسابقه تصویری فراخوان شماره ۱۳

در شماره گذشته فراخوانی با موضوع کتاب و کتابخوانی ارائه شد با این هدف که دانش آموزان علاقه‌مند و خوش ذوق را شناسایی و با چاپ آثار ارسالی آن‌ها را تشویق به ادامه این راه کنیم. خوش‌بختانه تعدادی از بچه‌ها نوشته‌های خود را در قالب شعر و قصه برای نشریه ارسال کردند. برای این عزیزان یک کارگاه آنلاین نوشتن از سوی دفتر مرکزی برگزار خواهد شد. از خانم فرزانه فرامند نیز که در انتخاب آثار برگزیده ما را از نظر کارشناسی خود بهره‌مند کردند، سپاس گزاریم.

دبستان دخترانه دوره دوم، ناحیه ۱:

فاطمه آخوندی، پایه چهارم

روزی بود و روزگاری دو برادر که دو قلو بودند در یک خانه زندگی می‌کردند. آن‌ها سال‌ها پیش یعنی از وقتی که به دنیا آمده بودند آن‌ها را از دست داده بودند (پدر مادر خود). یکی از آن‌ها اهل مطالعه بود و دیگری نه، دیگری دوست داشت بازی کند. در آن شهر فقط یک کتاب وجود داشت که آن هم خیلی بزرگ بود. برادری که اهل مطالعه بود هر روز به سراغ کتاب بزرگ می‌رفت و دیگری به دنبال بازی بود او نمی‌توانست تنهایی بازی کند و این که هر وقت به سوی آن کتاب می‌رفت سر و صدا می‌کرد برادری که دوست داشت مطالعه کند آن را از کتاب دور کرد تا تمرکز داشته باشد. برادری که دوست داشت بازی کند تصمیم گرفت که کاری کند دیگر آن کتاب باز نشود. فردای همان روز این کار را کرد وقتی برادر بزرگ‌تر بیدار شد که به سوی کتاب برود دید یک دستگاه بزرگ در آنجا گذاشته است او از هر که پرسید همه می‌گفتند ما این کار را نکرده‌ایم حتی برادرش یک راهی پیدا کرد. او از یکی از لوله‌های دستگاه توانست کتاب بخواند و فردای آن روز، روز کتاب خوانی بود.

فردای آن روز که شد تاجرهای آن شهر تصمیم گرفتند کتاب بیاورد و آن شهر پر از مردم‌های کتاب‌خوان شد. برادری که اهل مطالعه بود به برادرش پیشنهاد کتاب‌خوانی داد او قبول نکرد اما برادرش اصرار کرد او قبول کرد و از این کار خوشش آمد و از آن روز به بعد همه کتاب می‌خواندند.

پس به این نتیجه می‌رسیم که کتاب خواندن نگرش انسان را نسبت به جهان باز می‌کند و ما می‌توانیم بسیاری از مشکلاتمان را با کتاب‌خواندن حل کنیم.

فرزین محمدپناه، پایه ششم:

نشسته بودم رو طاقچه پنجره و غرق شده بودم توی رویای خودم که پدرجون زد روی شونم و گفت: کجایی دختر. سرمو تکون دادم و گفتم: تو رویاهای ندیدم.

خندید و گفت: اون قدیما وقتی ما هنوز کارمون تو کوچه بازی کردن و اینور اونور دویدن بود عمو شهر فرنگی می‌اومد برامون رویا می‌ساخت ما هم یه شاهی می‌دادیم کله‌مون و می‌گذاشتیم جلوی اون دایره حلبیه و رویا رو می‌دیدم. عجیب بود یه زمانی همون دایره حلبیه شهر فرنگی بود برا خودش. خان دایی که چند وقتی بود از فرنگ برگشته بود و داشت به حرفای ما گوش می‌داد عینک گردش و داد بالا و با دست چند بار زد رو کتاب توی دستش و گفت: شهر فرنگ از همه رنگ این جاست.

اون موقع نفهمیدم چی گفت، ولی حالا که چند سال می‌گذره و به‌قول معروف حالا که بزرگ‌تر شدم می‌فهمم شهر فرنگ که هیچ همه چیز توی همین کتاباس. کتاب رفیقه، کتاب رویاست، کتاب حقیقته. کتاب همون گمشده ما تو زندگیه، می‌شه باهاش از اینور دنیا بری اونور دنیا، می‌تونی باهاش خیال بیافی برای خودت اصلا می‌دونی منم هر چی بگم فایده نداره باید خودت ورقتش بزنی بفهمی چی هست لای صفحه‌هاش. به قول خاندایی این کتاب‌ها شهر فرنگ از همه رنگه.

پرینسا حاجی محمدی، پایه چهارم

این تصویر انسان را به گذشته‌های نه چندان دور می‌برد که دوره گرد جار می‌زد: «شهر، شهر فرنگ از همه رنگه بیابید و تماشا کنید.» کتاب همان شهر فرنگ است که دنیای گوناگون را به آدم نشان می‌دهد و شناخت هر انسانی از دیدن شهر فرنگ متفاوت است ولی با خواندن کتاب می‌توانیم برداشت بهتر و کامل‌تری از این دنیای جذاب داشت.

نگین معصومی، پایه ششم:

یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربان هیچ کس نبود. در روزگاران قدیم جایی به نام شهر فرنگ بود. در آنجا مردم یکی یکی می‌آمدند و با استفاده از حفره‌های روی آن تصاویر قشنگی می‌دیدند. یک نفر هم کنار آن‌ها تبلیغ می‌کرد. در این تصویر هم به جای آن، تصاویر کتاب و نوشته آن است که مردم یکی یکی می‌آیند و با استفاده از حفره‌های آن نوشته‌های کتاب را می‌خوانند و یک نفر هم کنار آن‌ها تبلیغ می‌کند.

دبستان دخترانه دوره دوم، ناحیه ۲:

دنیا منصوری، پایه چهارم:

امروز اومدم داستان دو تا پسر را براتون بگم که یه پدر بزرگ خیلی خیلی مهربون دارند. یکی از اون پسر خیلی کنجکاو بود اون یکی پسر پرهیجان و پرسروصدا بود. پدر بزرگ اونا خیلی خیلی کتاب خونده بود و همیشه برای اونا از کتاب می‌گفت و تعریف می‌کرد اون پسرها تازه آنلاین و به‌صورت مجازی کلاس اول را خونده بودند و قبل از اون سواد نداشتند اونا به‌خاطر یه ویروس خطرناک نه می‌تونستن بروند بیرون و نه مدرسه رفته بودند. اونا آرزوشون بود که بروند به کتابخانه محله و کتاب رو ببینند.

یک روز که پدر بزرگ از خواب بیدار شد اومد و رفت سمت کمدش اون اولین کتابی که در عمرش خوانده بود را بیرون آورد دو پسر تا حالا اون کتاب رو ندیده بودند. پدر بزرگ درباره شهر فرنگ برای اونا گفت: شهر فرنگ نوعی سرگرمی کودکانه است که به شکل جعبه‌ای چهار گوش سوار بر چهار چرخ و قابل حمل که از سوراخ‌های دیواره آن عکس‌های قدیم ایران و عکس‌های نقاط دیدنی و معروف جهان به نمایش در می‌آید. من برای شما شهر فرنگ خریدم و این کتابی که درباره مکان‌های دیدنی جهان هست را جلوی شهر فرنگ می‌گذارم تا شما هم کتابی که سال‌ها است می‌خواهید بخوانید را در شهر فرنگ ببینید.

نیکا نجمی، پایه سوم:

عمو کتابی و شهر فرنگش: روزی روزگاری در شهر یزد یه عمو کتابی زندگی می‌کرد که وسیله‌ای به نام شهر فرنگ داشت. او به فکر افتاد که به تهران برود و با وسیله‌اش کار کند. در راه رفتن به راه آهن مردی علاقه‌مند به دیدن وسیله او شد بنابراین عمو کتابی قصه ما به قطار نرسید. عمو کتابی پیش خودش فکر کرد که چرا تهران؟ وقتی مردم شهر خودم هم به این وسیله علاقه‌مند هستند، پس می‌توانم همین‌جا کار کنم. بنابراین عمو کتابی در شهر یزد ماند و با دعوت کردن مردم به کتاب خواندن، فرهنگ کتاب‌خوانی را در شهر یزد گسترش داد.

سیده سلوا فلاحت مروستی، پایه سوم

کتاب یعنی نگاه در دنیای وجود دیگران، کتاب پله‌های نردبانی است که دیگران ساخته‌اند و من باید با همه وجود چشم شوم و برای یافتن بهترین‌ها تلاش کنم تا خود سازنده پله دیگری باشم برای ترقی من می‌توانم.

فاطمه و زهرا جلال پور، پایه پنجم:

سلام. سلامی به گرمی آغوش کتاب. کتابی که با نگاهی کوچک در آن می‌تواند بمب‌باز باشد بر ناآگاهی‌های تان. البته کتابی که مناسب سن تان باشد و با خواندن آن درخت دانش تان بزرگ‌تر و پر بارتر شود. کتاب دوستی مهربان است که همیشه و همه‌جا با ما است و سخن می‌گوید فراوان با آن که بی‌زبان است. کتاب راز موفقیت انسان‌های موفق است. اگر تو هم دوست داری انسان موفق باشی در پناه کتاب باش که سرچشمه موفقیت است.

ضحا آقابرگی، پایه پنجم:

شهر فرنگ: همه ما اسم شهر فرنگ برای مان آشنا هست شاید بعضی‌ها آن را بشناسیم. شهر فرنگ: «یک دستگاه در زمان گذشته بود که مردم به صاحب آن دستگاه پولی می‌دادند تا بتوانند در آن دستگاه عکس‌های فرنگ و کشورهای دیگر را ببینند و با آن‌ها آشنا شوند. اما خیلی‌ها هم هستند که نمی‌دانند شهر فرنگ چیست. اگر کسی هست که شهر فرنگ را خوب نمی‌شناسد بهترین راه برای شناختن آن این است که کتاب بخوانیم چون کتاب هم یک نوع شهر فرنگ است و می‌توان با خواندن کتاب به خوبی با کشورهای دیگر آشنا شویم. اگر کسی تنبل است و حوصله کتاب خواندن ندارد و دوست دارد بداند شهر فرنگ چگونه است باید تنبلی خود را کنار بگذارد و به سوی کتاب خواندن برود. پس اگر کسی می‌خواهد شهر فرنگ را بشناسد به سوی کتابخانه برود و هر چقدر می‌تواند کتاب بخواند تا شهر فرنگ را بیشتر و بهتر بشناسد.

تانیا رضایی، پایه سوم:

گمشده در کتاب: تیر کمانش را محکم در دست گرفته بود و از خدای بزرگ کمک می‌خواست. اسمش را پرسیدم گفت: «آرش کمانگیر». نور شدیدی آمد، خودم را در آشپزخانه بزرگی دیدم. از نگرهبان پرسیدم من کجا هستم؟ گفت در آشپزخانه «ضحاک».

دوست داشتم خودم را به ضحاک برسانم و از او بخواهم که غذای شیطان را نخورد. ناگهان، نور من را پیش حکیم «بوعلی سینا» برد. او مشغول مداوای مریضان بود. از حکیم داستان زندگی‌اش را پرسیدم. ناگهان صدای بلندی آمد.

چشمانم را باز کردم. در تخت دراز کشیده بودم و کتاب نازنینم در کنارم بود. مادرم من را برای نهار صدا می‌کرد. به خودم قول دادم بعد از نهار، دوباره در کتاب اسطوره‌ها گم بشوم.

دبستان پسرانه دوره دوم، ناحیه ۱:

سید محمد ماهان هاشمی، پایه پنجم:

اگر تبه سرهمی بود هوس فرنگ دیدن تو بکوش تا توانی گلی از کتاب چیدن. (کتاب، دنیای تماشایی از مفاهیم جدید را برای رسیدن به موفقیت به ما نشان می‌دهد.)

شایان دهقانی، پایه دوم، ناحیه ۱:

این که می‌بینی شهر کتابه، رنگ و وارنگه قصه‌هاش، جورواجوره نقاشی‌هاش، یاد می‌گیریم چیزی جدید، از قصه‌ها و تصویرش

محمد آرمین مهبینی فر، پایه دوم:

توتیت کتاب‌خوان: داستان من درباره حیوانی است به نام توتیت که عاشق کتاب و کتاب‌خوانی است به همین دلیل تصمیم می‌گیرد که مغازه کتاب‌فروشی باز کند، ولی اصلاً مشتری نداشت. مجبور بود به تنهایی در مغازه بنشیند و منتظر باشد، تا این که فکری به ذهنش رسید. او می‌توانست کتاب بخواند و با خواندن هر کتاب وارد ماجرای جدیدی شود که تنهایی را فراموش کند. او وارد ماجراهای کتاب می‌شد و برایش بسیار جذاب بود. تا این که یک دختر بچه‌ای وارد کتاب‌فروشی شد. او یک کتاب در زمینه تلاش و کوشش می‌خواست و چون توتیت کتاب‌ها را مطالعه کرده بود، توانست راهنمایی خوبی بکند. از آن پس توتیت هر روز چند کتاب را مطالعه می‌کرد و به این نتیجه رسید که بهترین دوست کتاب و کتاب‌خوان‌ها هستند.

برهان صادق احمدی، پایه چهارم:

روزی روزگاری در یک روستا پسری بود که قوه تخیل قوی داشت. همیشه در سرش ایده‌های تازه می‌پروراند و خیال‌پردازی می‌کرد. روزی به انبار رفت تا برای نهار برنج بیاورد که یک دستگاه با سه دوربین دید. وقتی برنج را آورد از پدرش در مورد آن دستگاه پرسید. بعد فهمید آن دستگاه شهر فرنگ است که مردم با نگاه کردن داخل آن تصاویر زیبایی می‌دیدند. بعد تا شب فکر کرد و کرد تا وقتی که کتابش را تمام کرد ناگهان فکری به سرش زد! آن شب را خوابید فکرش این بود که چرا شهر فرنگ را به یک کتاب تصویری تبدیل نکند؟ فردا صبح که بیدار شد شروع به کار کرد. چند تا نقاشی کشید و با کمک پدرش آن‌ها را در شهر فرنگ گذاشت. وقتی آن‌ها به مردم روستا نشان داد با استقبال زیادی روبه‌رو شد و از طرف سازمان بهداری تشویق شد. بعد آن‌ها در مرکز روستا گذاشت تا همه بتوانند از آن استفاده کنند.

شایان فاخری، پایه سوم، ناحیه ۱:

کتاب مانند شهر فرنگی است که چشم ما را به دنیایی تازه باز می‌کند ما می‌توانیم با آن پرواز کنیم و از کشف دنیایی جدید لذت ببریم من همیشه دوستانم را به خواندن کتاب تشویق می‌کنم.

یاسین مسافر شده، پایه چهارم:

بعضی لحظات روز را/ باید خواند و خواند و خواند ... از غوغای اطراف غافل شد و/ هم‌سفر با شهر فرنگ کتاب/ رفت و رفت و رفت.../ چرا که مرز آموختن بی پایان است ...

دبستان پسرانه دوره دوم، ناحیه ۲:

امیر محمد محمدی، پایه پنجم، ناحیه ۲:

آهای آهای شهر فرنگ	یه دنیای خوب و قشنگ
قصه‌های رنگ و وارنگ	قصه خرگوش زرنگ
قصه یک شیر و پلنگ	قصه مار و یک شیلنگ
سفر می‌ریم با کتابا	هم تو زمان هم تو فضا
می‌ریم تو ذهن آتما	می‌ریم تو جنگ و دعواها
می‌ریم تو صلح و آشتی‌ها	می‌ریم تو شادی و غما
چه دنیای قشنگی	می‌سازن این کتابا
اگر که خونده بشن	شهر فرنگی می‌شن



منا فلاحتی، معاون پایه اول، دبستان دوره اول، ناحیه ۲

خنده خود را بر روی زمین و یا در آسمان جست و جو می کردند حالا مرد لاغر اندامی را می دیدند که یک دستش را در جیب جلیقه خود کرده بود و در حالی که به سیگار گوشه لب خود پک می زد یک شی عجیب در دست دیگرش گرفته و به آن نگاه می کند و می خندد. بلند بلند می خواند یک سر سیگار آتش است و سر دیگرش یک احمق و با صدای بلند می خندید. کاملا درست متوجه شدید کتاب «مرد بی وطن» یکی از رمان های طنز بی نظیر و خواندنی بود که آن مرد و اطرافیانش را به وجد آورد. چیزی نگذشت که پس از خواندن بخش هایی از کتاب خنده هم چون یک بیماری واگیردار همه گیر شد و صدای خنده های ممتد شهر را پر کرد. انگار خورشیدی جدید در آن شهر طلوع کرده بود.

آن چه مردم را جذب می کرد، یافتن حس خوشبختی از چیزی بود که آن مسافر با چشم هایش می دید و نامش را خواندن گذاشته بود. آن ها دریافتند که چشم تنها برای دیدن نیست و خواندن و رای دیدن است تا دنیای زیبای آن را دریابند. کتاب هایی که خوانده می شوند خوشبختی را هم چون نوری در دل خود پنهان کرده اند و چشم هایی که می خوانند بزرگترین کاشفان تاریخ و روشنگران تاریکی اند. این چنین بود که چشم هایی که می دیدند به چشم هایی که می تابند تبدیل شدند.

سمیرا حبیبی پور، آموزگار پایه سوم، دبستان پسرانه ناحیه ۱

«کتاب چراغ راه زندگی هست» و یک برداشت دیگر «شخص با یه کتاب خواندن ادعای روشن فکری می کنه و فقط جلو پاشو می بینه به اطراف کاری نداره»

سمیه خیاط سرکار، کتابدار و مربی قصه گوئی، دبستان پسرانه ناحیه ۱

کتاب خوب، نور است و نورانیت چشمت را پذیرای نور کتاب کن، تا روشنی بخش راه زندگانت شود.

فاطمه شرعیاتی، آموزگار پایه سوم، دبستان پسرانه ناحیه ۱

دیدن روشن می شود از دانش و عقل و خرد هر کسی اینگونه باشد سود دنیا را برد

رامتین نجمی، پایه چهارم:

شهر فرنگ جواد: روزی روزگاری، یک بیماری همه گیر به نام کووید ۱۹ شایع شده بود. پس دانش آموزان نمی توانستند مثل همیشه در مدرسه حضور داشته باشند و درس بخوانند و حال این که فقط یک مدرسه بود آن هم در شهر یزد، خیابان جواد به نام مدرسه جوادالائمه که در این مدرسه وسیله ای بود به نام شهر فرنگ. هر روز صبح معاون مدرسه با صدای بلند به دانش آموزانی که بر اساس حروف الفبا آمده بودند می گفت: دستتان را با الکل ضد عفونی کنید و درس هایی را که خوب یاد نگرفته اید با شهر فرنگ مدرسه مان یاد بگیرید. به این صورت بود که دانش آموزان توانستند کرونا را شکست دهند.

مهدیار نجیب زاده، پایه ششم:

قدیما! آگه تصویرای شهر فرنگش سیاه و سفید بود بجاش دل آدماش هزار رنگ و قشنگ بود.

اشکان یاسینی اردکانی، پایه ششم:

شهر، شهر فرنگه، از همه رنگه، بیاید تماشا کنید... این بار عمو شهر فرنگی چی می خواد به ما نشان بده؟ چه قیافه های آشنایی! انگار تمام این آدم ها و این اتفاقات را قبلا به چشم خودم دیدم.

«ژان وال ژان» به سراغ «کوزت» می رود تا او را نجات بدهد. وای ببینید! ... «خاویر کرمنت» که در کتاب «بیشعوری» خودش را اولین بیمار مبتلا به بیشعوری معرفی کرد. «هاکل بریفین» نوجوانی که پدرش بعد چند سال گم می شود و «هاکل» با «تام سایر» دوست می شود. «ر آل استاین» نویسنده ژانر طنز و وحشت که صدها کتاب ترسناک و خنده دار نوشته و عاشق بردن خواننده هایش به ترسناک ترین جاها است و «لافکادیو شیری» که جواب گلوله را با گلوله داد و نویسنده آن «شل سیلور استاین» وای بچه ها

«شازده کوچولو» را می بینم که از سیارک ب ۶۱۲ به زمین سفر کرد ... شهر شهر فرنگه ... از همه رنگه ... یک روز دیگه ... بیاید تماشا کنیم!!!

مطالب ارسالی برای فراخوان تصویری معلمان:

هادی رضایی، معاون پرورشی دوره اول دبستان پسرانه ناحیه ۱

این تصویر بیانگر این است که گاهی ممکن است مسیر زندگی تاریک باشد نوری که از کتاب برخاسته شده استعاره از آگاهی، علم و دانشی است که در کتاب ذخیره شده و ما با مطالعه ی کتاب آن علم و معرفت را از کتاب دریافت میکنیم آن نور همان معرفتی هست که ما کسب کردیم حال این مسیر زندگی میتواند شامل بسیاری از مسائل از جمله شغل، درس، انتخاب همسر، تربیت فرزند، و..... گردد، حال آن نور چراغ مسیر ما شده و روشن کننده ی ادامه ی مسیر خواهد شد و در نهایت با درک کامل از مسیر ما به راحتی میتوانیم طی مسیر کنیم و راهمان را آگاهانه پیش ببریم و در نتیجه موفقیت کسب کنیم

در نتیجه بهتر است قبل از انجام دادن هر کاری علم و اطلاعات لازم را در مورد آن کار داشته باشیم و مطالعه ی کتاب کمک فراوانی در این زمینه به ما خواهد کرد.